

خسرو پرویز

در سال ۵۸۹ سپاه ایران به فرماندهی بهرام چوبینه به دفع ترکان گسیل شد. بهرام موفق شد که ترکان را به سختی شکست داده از مرزهای شمالی و شرقی عقب براند. پیروزیهای بهرام خوشایند زورمندان کارن و سپهبد نبود. آنها در غیاب وی کوشیدند که شاهنشاه را نسبت به او بدبین سازند؛ و شایع کردند که بهرام بر آنست که هرمز را برکنار کرده خسرو را به سلطنت بنشاند. به هر حال بعد از آنکه بهرام با پیروزی و غنائم به پایتخت برگشت هرمز نمیخواست او در پایتخت باشد، و وی را برای دفع تجاوزات ترکان به ناحیه قفقاز فرستاد. بهرام پس از تأمین امنیت مرزهای آذربایجان اطلاع یافت که گرجستان و ارمنستان را رومیان مورد حمله قرار داده‌اند، و برای دفع این حمله رهسپار گرجستان شد؛ اما در برابر قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی قرارداد صلحی که با دولت روم منعقد ساخت زمینهایی در گرجستان به دولت روم واگذار کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد شاهنشاه به او اتهاماتی وارد آوردند. شکست او در گرجستان خشم شاهنشاه را برانگیخت و طی نامه‌ئی وی را شدیداً نکوهید و نشانهای اهانت آمیزی از قبیل دوک نخ‌ریسی و چادر زنانه برایش فرستاد و به او نوشت که شایسته فرماندهی ارتش ایران نیست و باید برکنار شود. میتوان تصور کرد که نارضایتی شاه از بهرام چوبینه به خاطر شکستی که در گرجستان بر او وارد آمده بوده علتی داشته است. ما اطلاع داریم که در آن زمان بخش اعظم ملت گرجستان به مسیحیت گرویده بودند و هوادار دولت روم بودند. در سپاه بهرام چوبینه نیز بخشی از سربازان را مسیحیان میانرودان و ارمنستان تشکیل میدادند که بالقوه هوادار رومیان بودند. شاید به شاه اطلاع رسیده بوده که تصرفات ضد مسیحی بهرام چوبینه سبب نارضایتی سربازان مسیحی سپاهش شده و این امر به شکست بهرام در نبرد گرجستان انجامیده است. و گرنه هیچ دلیلی برای خشم شاه بر بهرام به خاطر شکست در جنگ را نمیتوان یافت. زیرا شکست در جنگ یک امر عادی بوده که بارها اتفاق می‌افتاده، و یک فرمانده به صرف شکست در یک جنگ مورد تنبیه و خشم واقع نمیشده است.

بهرام که خشم شاه را دال بر تحریک سپهداران رقیبش میشمرد، از بیم آنکه توطئه این

رقیبان به بازداشت و محاکمه او انجامد به فرمان شاه برای حضور در پایتخت وقعی نهاد. نافرمانی او شاه را بیش از پیش به خشم آورد، و بدگویی رقیبانش نیز در این میانه کار خودش را کرد، و شاه بر آن شد که بهرام را به پایتخت آورده به اتهام خیانت به میهن (واگذاری سرزمینهای از گرجستان به رومیان) مورد محاکمه قرار دهد. بهرام که حتماً به پشتیبانی محافل ضد مسیحی کشور دلگرم بود، به جای کردن نهادن به فرمان شاه پرچم طغیان برافراشت و نامه توهین آمیزی به شاه نوشت و خود با سپاهش عازم تیسپون شد تا شاه را برکنار کند. افسری به نام آذین گشنسپ به فرمان شاه به دفع او گسیل شد؛ اما از بهرام شکست یافته به قتل رسید، و بهرام به قصد برکنار کردن شاهنشاه به سوی پایتخت به راه افتاد.

بخش بزرگی از اشراف با بهرام هم‌نوا بودند ولی بزرگان کارن و سپهبد میل نداشتند که بهرام **مهران** بر دربار مسلط شود؛ از این رو پیش از آنکه بهرام به پایتخت برسد در تیسپون کودتائی رخ داد که گردانندگان آن گسته‌م و بندویه بودند. کودتاچیان هرگز را بازداشت و کور کرده به زندان افکندند و فرزندش **خسرو** را با لقب **پرویز** به سلطنت نشانند (سال ۵۹۰). این اقدام آنها سپهبداران کشور را عملاً به دو فرقه متخاصم تقسیم کرد؛ بخشی با کودتاچیان بودند و بیشترشان با بهرام چوبینه همراهی میکردند. علت نیز آن بود که بیشتر اشراف که از سیاستهای انوشه‌روان و هرمز ناراضی بودند تمایل نداشتند که سلطنت در فرزندان او ادامه یابد. از طرف دیگر، چون در ابتدای سلطنت انوشه‌روان همه همه برادران و برادرزادگان انوشه‌روان از میان برده شده بودند و اینک هرمز چهارم تنها پسر بازمانده از انوشه‌روان بود، کسی دیگر وجود نداشت که بتواند جای هرمز را بگیرد. در نتیجه بهرام مدعی سلطنت شد و به قصد وادار کردن خسرو پرویز به استعفا در نزدیکی شادفیروز (سرپل ذهاب) اردو زد. تلاشهای خسرو پرویز برای فرونشاندن شورش بهرام به نتیجه نرسید و جنگ او با بهرام گریزناپذیر شد. در جنگی که در نهرِوانِ عراق میان دوطرف در گرفت، بخشی از سران سپاه خسرو به بهرام پیوستند و برای خسرو هیچ راهی جز فرار نماند. خسرو جان خود را از معرکه نجات داد و به یاری دایه‌هایش (گسته‌م و بندویه) به شام گریخت و در انتاکیه به دولت روم پناهنده شد. بهرام چوبینه پس از فرار خسرو با کسب حمایت مؤبدان مؤبد و بخشی از اشراف به سلطنت نشست و لقب **بهرام ششم** برخود نهاده دست به کار بازسازی دستگاه دولتی شد.

قیصر **موریکوس** از خسرو به گرمی استقبال کرد و به او قول مساعدت داد و او را مهمان خاص خویش ساخت. او به قصد تحکیم پیوند با خسرو، دخترش مریم را به عقد ازدواج وی

درآورد و سپاه مجهزی در اختیارش نهاد تا برای استرداد تاج و تخت پدرش به کشور حمله کند. بهائی که قیصر در مقابل این کمکها از خسرو مطالبه کرد و دریافت داشت سرزمینهای مسیحی‌نشین گرجستان، ارمنستان، آمیدا، حران و نصیبین بود. این مناطق را خسرو طی قراردادی به‌طور رسمی به‌دولت روم واگذار کرد تا هرگاه به‌سلطنت برسد از ایران جدا شده ضمیمه امپراتوری روم گردد.

جنگ خسرو با بهرام چوبینه از یک‌نظر حالت جنگ کنستانتینا و تیسپون را داشت و توانست مسیحیان خوزستان و میانرودان و آسیای صغیر را به‌نفع خسرو بسیج کند. گسته‌م و بندویه نیز با تمام نیروهایشان در کنار خسرو بودند. بهرام از خسرو پرویز شکست یافت و تیسپون به‌تصرف خسرو پرویز درآمد (سال ۵۹۱). در نبردهای بعدی، بهرام به‌شرق ایران گریخت و به‌خاقان کاشغر پناهنده شد. پس از مدتی خسرو وسائلی انگیخت تا بهرام چوبینه را در کاشغر سر به‌نیست کردند. خسرو پرویز در پایتخت به‌بازسازی ارتش و پلیس پرداخت. او یک گارد ویژه متشکل از هزار تن آرامی تبار مسیحی‌مذهب تشکیل داد و مسئولیت حمایت از جان شاه را به‌آنها سپرد. همراه خسرو شماری هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی از روم آمدند که اهدایی قیصر بودند. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم نیز عده‌ئی کنیز و غلام با خودش آورده بود که به‌عنوان ندیمه‌ها و خدمتکارانش در کاخ سلطنتی اقامت داده شدند. مریم کشیشانی را نیز با خودش آورده بود، و در تیسپون کلیسایی با هزینه‌ی دربار ساخته شد. خسرو به‌پاس خدمت دائیهایش، بندویه را به‌ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و گسته‌م را به‌حاکمیت نواحی شرقی کشور منصوب کرد.

شیوه‌ئی که خسرو برای اعاده‌ی سلطنتش به‌کار برد شیوه‌ئی به‌تمام معنی خیانت‌آمیز به‌نظر میرسید، و به‌حیثیت تاریخی ایران لطمه‌ی شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از بین برده بخش بزرگی از کشور را به‌تصرف دشمن داده بود. قرارداد واگذاری زمینهای ایرانی به‌قیصر سبب شد که دولت روم از یکسو با آذربایجان و از سوی دیگر با شمال عراق همسایه شود. در غرب عراق نیز پیش از آن در کنار فرات همسایه‌ی ایران بود. واگذاری ارمنستان و گرجستان و نصیبین و حران و آمیدا به‌دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران و ایرانی محسوب میشد. خسرو پرویز در دهسال اول سلطنتش عملاً یک شاه دست‌نشانده‌ی رومیان به‌شمار میرفت. این امر بر نارضایتی بزرگان کشور نسبت به‌او می‌افزود. ولی او جوانی بلندپرواز بود که علاقه داشت محبوب دل‌های ملت گردد. روشی که او به‌وسیله‌ی آن به‌سلطنت دست یافته بود چنان بود که سد راه آرزوی او بود؛ و او بر آن شد که با درپیش گرفتن شیوه‌ی دادگری هرگز و انوشه‌روان دل‌های مردم

را به دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به نفع دهکانات - که مالیاتها را به نحو منظمتری پرداخت میکردند - محدود ساخت. بهانه برای مخالفت اشراف با خسرو پرویز فراهم بود. علاوه بر آنکه میهن پرستان کشور از او ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان به عمل می آمد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی در اختیارشان قرار میگرفت بر نارضایتی مغان کشور نسبت به خسرو افزود و مخالفتها برضد او شروع شد. او راهی جز مقابله مدبرانه با مخالفانش نداشت و در این راه چندین تن از زورمندان کشور را از میان برداشت. گسته‌م و بندویه نیز به مخالفان سیاستهای اصلاحی خسرو پیوستند، و در نتیجه در زمره منفورشدگان او درآمدند. او بندویه را به بهانه اینکه در اجرای فرمان وی در اهدای جاذبه به یک قهرمان چوگان بازی تعلل ورزیده است اعدام کرد. گسته‌م که شهریار خراسان بود نیز سر به شورش برداشت، و خودش را شاه خوانده به نام خویش سکه زد و لقب **پیروز گسته‌م** بر خود نهاد. گسته‌م در بسط قلمرو خویش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که ظاهراً مدتی پیشتر خودمختار شده بود، به تصرف درآورده تا حدود کویته و خُصدار در پاکستان امروزی پیش رفت و آن سرزمین را نیز که اندکی پیش از قلمرو ایران خارج شده بود متصرف شد. ولی او در صدد مقابله با خسرو پرویز نبود، و به جدا کردن آن بخش از شرق ایران قانع بود و هدف خودش را که حصول قدرت سیاسی و امتیازات اقتصادی ناشی از آن بود با تشکیل دولت خودش تحقق یافته می پنداشت و خود را در برابر خاندانهای رقیبش پیروزمند میدید. شورش گسته‌م یکچند ادامه یافت تا سرانجام در سال ۵۹۵ به دسیسه خسرو به دست همسرش گردویه خواهر بهرام چوبینه ترور شد. گویا خسرو مخفیانه به گردویه پیغام داده بود که اگر گسته‌م را بکشد او را به همسری خود در خواهد آورد. پس از کشته شدن گسته‌م، خسرو به وعده اش وفا کرد و گردویه به زنان حرم خسرو پرویز پیوست.

خسرو با سیاستهای مدبرانه‌ئی موفق شد که اشراف مخالف اصلاحات خویش را سرکوب کند. اقدام او با بازداشت‌های گسترده بسیاری از شخصیتهای پرنفوذ و مقتدر و خواهان احیای فئودالیزم ماقبل قباد همراه شد. حمایتی که دولت بیزانت از او به عمل آورده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که از خسرو دریافت کرده بود، و به ویژه وصلت خسرو با دربار بیزانت، صلح استواری را میان دودولت ایران و روم برقرار کرد. قرارداد صلحی که در زمان انوشه‌روان با خانان ترک بسته شده بود همچنان به قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات نگاه میداشت. همه آنها به خسرو پرویز امکان داد که به پیشبرد برنامه‌های اصلاحیش بپردازد و

تلاشهایش را صرف توسعه در کشور کند. جاده‌های بازرگانی بین المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به پیشرفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همه آنها به رونق اقتصادی و رفاه عمومی منجر شد و رضایت خاطر ملت را در پی آورد. از آنجائی که دهکانات و صنعتگران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی خسرو پرویز بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های مردم نسبت به سیاستهای او رضایت خاطر یافتند.

اوج قدرت تاریخی ایران در عهد ساسانی

در سال ۶۰۲ در کنستانتینا کودتای خونینی روی داد که عامل آن یکی از سرداران بیزانت به نام فوکاس بود. موریکوس کشته شد و تمام افراد خاندان موریکوس در این کودتا سر به نیست شدند. به دنبال آن شماری از افسران موریکوس و مخالفان فوکاس به ایران پناهنده شدند و از خسرو پرویز تقاضای کمک کردند. خسرو که میدید اکنون بهترین فرصت تاریخی برای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته فراهم آمده است، در صدد برآمد که بهترین استفاده را از این فرصت ببرد. او به بهانه حمایت از یک مدعی امپراتوری که خود را ولیعهد موریکوس میخواند، دو لشکر تحت فرمان دوتن از برجسته‌ترین افسران کشور، یکی **فرخان شهربراز** و دیگری **شاهین یلان سینه** به ماورای فرات گسیل داشت. شاهین ارمنستان و آمیدا و گرجستان را بازپس گرفت، و شهربراز با زیرپا نهادن نصیبین و حران، شهر دارا و آبادیهای دیگری در غرب فرات را از تصرف رومیان بیرون آورد. به این ترتیب، نه تنها زمینهایی که خسرو در سال ۵۹۲ به دولت روم واگذار کرده بود در سال ۶۰۲ باز گرفته شد بلکه زمینهای دیگری نیز در این سال توسط ارتش ایران اشغال گردید.

چون در پی کودتای فوکاس پایتخت بیزانت در آشوب فرو رفته بود، پیشروی در خاک روم امر دشواری نبود. تبلیغاتی که کشیشان برخوردار از آزادیهای دینی خسرو پرویز برای شاهنشاه میکردند نیز به سپاه ایران یاری کرد. با وجودی که پادگانهای رومی مستقر در مناطق مختلف آسیای صغیر و سوریه به نحو جانانه‌ئی از محدوده تحت حفاظتشان دفاع کردند، شاهین قدم به قدم در آسیای صغیر پیشروی کرد و تا اواسط آناتولی و تا انگوریه (آنقرای کنونی) رسید. شهربراز نیز در سوریه پیش رفت و حلب و انتاکیه را به تصرف درآورد.

یکی از علل پیروزیهای برق‌آسای ایرانیان در آسیای صغیر و شام آن بود که آوازه دینداری و عدالت‌گستری شاهنشاه ایران در تمام کشورهای اطراف ایران پراکنده بود و در اثر سیاست آزادی عقیدتی که در عهد خسرو پرویز در ایران برقرار بود، کشیشان از این پادشاه رضایت خاطر داشتند

و برای او درهمه جا تبلیغ میکردند و او را پادشاهی نیکسیرت و دادگر میخواندند. آزادی تبلیغ عقائد پیروان ادیان غیر زرتشتی در ایران به حدی بود که کشیشان می پنداشتند خسرو پرویز در باطنش مسیحی شده است اما بنا بر مصلحتی آن را نهان میدارد. این عقیده از آنجا ناشی شده بود که مریم و شیرین کلیساها و دیرهایی را در تیسپون و دستگرد (پایتخت دیگر خسرو پرویز) بنا کرده بودند که بنای آنها به نام دربار ایران تمام میشد و سبب محبوبیت خسرو پرویز نزد مسیحیان کشور میگردد. این امر میتواندست در جذب توده های مسیحی شام و ارمنستان و آسیای صغیر به ارتش ایران و جنگیدن آنها بر ضد سلطه رومیان کمک کند و راه پیشرویهای سپاهیان ایران را در سرزمینهای تابع کنستانتینا هموار سازد. در دهه اول قرن هفتم مسیحی بخش اعظم آسیای صغیر و شام در اشغال سپاه ایران بود و ایران به صورت قدرتمندترین دولت جهان درآمده بود.

در سال ۶۱۱ کودتای دیگری توسط هراکلیوس - فرماندار مصر که به کنستانتینا گریخته بود - به عمر دولت فوکاس خاتمه داد. قیصر هراکلیوس به دولت ایران پیشنهاد مذاکره برای توقف جنگ داد و تقاضا کرد که دولت ایران دستور تخلیه سرزمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به پشت مرزهای سابق برگرداند تا مذاکرات صلح دوطرف آغاز شود. اما خسرو پرویز هردوسردار سپاهش را تشویق به پیشروی کرد و از مذاکره با دولت روم سر باز زد. سپاهیان ایران در خاک روم به پیشروی ادامه دادند. شاهین تا سواحل غربی آناتولی پیشروی کرد و بر کرانه دریای مرمره اردو زد و کنستانتینا را در معرض تهدید قرارداد. شهربراز شهرهای دمشق و ایلیا (اورشلیم) را به تصرف درآورد. او در ادامه فتوحاتش تا غزه پیش رفت و از آنجا به مصر لشکر کشید و سراسر مصر را گرفت و تا سال ۶۱۶ فتوحاتش را از یکطرف به خاک سودان و از طرف دیگر به لیبیا رساند. به این ترتیب در دهه دوم قرن هفتم مسیحی حدود قلمرو ایران به سواحل غربی آسیای صغیر در کنار دریای ایژه و کرانه های شرقی مدیترانه و دره نیل رسید، و اینها همان سرزمینهای بود که از اواخر قرن ششم پم تا ربع اول قرن چهارم پم در درون مرزهای ایران قرار داشتند. با وجود تقاضاهای مکرر هراکلیوس برای توقف جنگ، خسرو پرویز به او پاسخی نداد، و شاهین که در نزدیکیترین نقطه کنستانتینا اردو زده بود پایتخت بیزانت را تهدید به سقوط میکرد.

یک مورخ معاصر غربی مینویسد که سپاه ایران بر کرانه شرقی دریای ایژه در برابر کنستانتینا اردو زده بود، و سربازان ایرانی از این سوی تنگه بوسفور میتوانستند پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه هایش میدرخشید به چشم ببینند، و چنین به نظر میرسید که امپراتوری در آستانه فروپاشی

نهایی است. اگر ارتش ایران یک نیروی دریایی در اختیار داشت حتما می‌توانست کنستانتینا را تصرف کند و جریان تاریخ را دیگرگون سازد.^۱ هراکلیوس که پایتختش را در خطر جدی میدید و تلاشهایش برای دستیابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت به تونس بگریزد، و به همین قصد خزائن سلطنتی را بار یک کشتی کرد و آماده حرکت شد. از اتفاقات جالب روزگار آنکه - چه بسا به سبب خیانتی - این کشتی به انتاکیه رسید و در آنجا به دست سپاهیان ایران افتاده آن را به تیسپون فرستادند. خسرو پرویز این خزائن را گنج باد آورد نامید.

هراکلیوس پس از مدتی دست به دست کردن تصمیمش، و پس از آنکه از حضور نیروهای ایران در لیبیا مطلع شد از رفتن به تونس منصرف گردید و بر آن شد که به عنوان آخرین تلاش برای نجات خویش از نیروی دین برای تحریک مسیحیان استفاده کند. دین همیشه نیرومندترین ابزار حکومتگران بوده است و زیرکان حاکم همیشه توانسته‌اند بهترین استفاده را از دین برای پیشبرد مقاصدشان ببرند. درست سه قرن پیشتر از هراکلیوس یک قدرت طلب رومی دیگر از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را ازدست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت - ماکسنتیوس - شورید ناگهان خوابنا شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به نزد او آمده و به او گفته‌اند که در زیر این صلیب که برخورشید (میترا، خدای سنتی مردم آسیای صغیر و رومیها) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را ازدست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خوابنامایی ماهرانه پرچمش را با صلیب آراسته و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و آسیای صغیر را پیرامون خودش گرد آورده قیصر وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین قیصران روم تبدیل شده بود.

اینک در سال ۶۲۱ هراکلیوس خوابنا شد و به کلیسای کنستانتینا رفته از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند تا بر ایران پیروز شود. در این هنگام در میان مسیحیان این موضوع بر سر زبانها افتاد که ایرانیان در شهر ایلیا (اورشلیم/ بیت المقدس) کلیسای مسیح را تخریب کرده و داری که عیسا بر سر آن به صلیب کشیده شده بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند. چه بسا که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و بردن آن به ایران جز یک شایعه تأثیر گذار نبوده و نمیتوانسته حقیقت داشته باشد. اگر هم اهانتی نسبت به برخی از بناهای مقدس مسیحیان در شهر ایلیا صورت گرفته بوده،

۱- آیدرس بل، مصر از حمله اسکندر تا فتح عرب: ۱۹۳.

میتوانسته کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیر باز با مسیحیان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشتند و ضربات سنگینی در سه چهار قرن اخیر از دست مسیحیان خورده بودند. میتوان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط آن کشور خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها به اهداف مورد نظرشان برسند، و چه بسا که در فکر آن بوده‌اند که دولت باستانی اسرائیل را به یاری ایرانیان احیاء کنند. طبیعی است که این جماعات در این میان از انجام هرگونه اهانتی به مسیحیان فلسطین خودداری ننموده باشند.

اما طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان در سوریه و فلسطین و داستان بیرون آوردن دار عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت‌گیری‌هایشان نسبت به شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان جهان برای دعا به درگاه خدا و پخش شدن موضوع اهانت ایرانیان به عیسا مسیح در مدت کوتاهی در سراسر شام و آسیای صغیر و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همه کلیساهای منطقه برای پیروزی قیصر دست به دعا برداشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان منطقه برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون به سبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته میشد سپاه ایران در اورشلیم به مقدسات مسیحیان وارد آورده‌اند از شاهنشاه در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین میفرستادند و از خدایشان خواهان نابودسازی او میشدند.^۱

اهانتی که مبلغان قیصر میگفتند ایرانیان به مقدسات مسیحیان کرده‌اند امری قابل تحمل نبود و سبب برانگیخته شدن خشم مسیحیان خاورمیانه برضد ایران شد. هراکلیوس توانست از این خشم بهترین بهره‌برداری را بکند و مردم گرجستان و ارمنستان را به حمایت از خودش بکشاند و زمینه حمله به آذربایجان را از راه گرجستان و ارمنستان فراهم سازد. در اینجا دین بهترین نقش را در خنثی کردن پیروزیهای یک دولت نیرومند و نجات دادن و به پیروزی رساندن یک دولت شکست‌خورده بازی کرد. در بیست سال اخیر که مسیحی‌ها شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می‌پنداشتند، توده‌های عوام مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که تحت تأثیر

۱- برای اینکه این رخدادها را با تاریخ هجری تطابق بدهیم شایسته است یادآوری کنم که آغاز ظهور اسلام در مکه به سال ۶۱۰ بود و هجرت پیامبر به مدینه در سال ۶۲۲ بود در سال ۶۱۶ خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به حجاز رسید، و مسلمانهای مکه از اشغال قبله‌گاهشان که در آن زمان اورشلیم بود در اندوه شدند، و از آسمان آیه نازل گردید که پیروزی ایرانی‌ها یک پیروزی زودگذر خواهد بود. در این آیات چنین تصریح شد: «الف- لام- میم؛ رومیان در نزدیکترین سرزمین شکست یافته‌اند، ولی به زودی پس از این شکست، در خلال چند سال به پیروزی خواهند رسید» [قرآن کریم، آیات اول سوره روم]

تبلیغات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس‌ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مسیح را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند، و از کشیشان می‌شنیدند که ایرانی‌ها می‌خواهند دین مسیح را براندازند، طبیعی بود که جهیشان دگرگون شود و نه تنها با ایران دشمنی ورزند بلکه برای جهاد با ایران نیز آماده شوند.

هراکلیوس در سال ۶۲۲ (سال ۱ هجری) از راه دریای سیاه به گرجستان رفت. مردم گرجستان از هراکلیوس استقبال کردند و همه نیروی خود را در اختیار او نهادند. قیصر مدتی را در گرجستان توقف کرد تا نیروی قابل توجهی پیرامونش گرد آمدند. در این زمان بخشهای قابل ملاحظه‌ای از نیروهای ایران در مناطق مختلف غرب آسیا و شمال آفریقا مستقر بودند. مصر، فلسطین، لبنان، سوریه، و سراسر آسیای صغیر در دست نیروهای ایران بود و چندصد هزار جنگجوی ایرانی در این سرزمینها استقرار داشتند، و فراخواندن این نیروها به صلاح پنداشته نمی‌شد. شاهنشاه به شاهین فرمان فرستاد که از یوسفور بگذرد و کنستانتینا را بگیرد. ولی شاهین که یک فرمانده کارآموده بود، میدانست که ارتش ایران به همان اندازه که در نبردهای زمینی توانا است، در جنگ دریایی کارآمد نیست. گمان هم میکرد که حمله متقابل قیصر ممکن است به سود ایران نباشد. او به پایتخت رفت تا شاهنشاه را نسبت به احتمالاتی که میداد در جریان بگذارد. در این میان رقیبان شاهین شایعه‌هایی درباره ارتباط پنهانی شاهین با قیصر به گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین به خشم آورد و سبب شد که او را از فرماندهی برکنار کند. خسرو گمان میکرد که شاهین پیشتر از آن بهترین فرصت را برای تصرف کنستانتینا در اختیار داشته و از آن استفاده نکرده است؛ و هنوز هم فرصت دارد و نمی‌خواهد از آن بهره بگیرد. در این شرایط حساس باز رقابت‌های سنتی خاندانها دست به کار شده بود و خسرو را از این فرمانده شایسته بدبین ساخته بود. هدف شاهین از رفتن به پایتخت آن بود که شاهنشاه را متقاعد سازد تا به درخواستهای صلح قیصر پاسخ مثبت دهد و با گرفتن امتیازات چشمگیری به جنگ پایان دهد. اگر در این زمان ایران به پیشنهاد صلح جواب داده بود چه بسا که میتوانست بخش اعظم سرزمینهای را که گشوده بود در تصرف خودش نگاه دارد. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ای کنستانتینا را تهدید میکرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد جنگ با ایران را متوقف سازد و به نجات پایتخت خویش بشتابد. این خطر آن بود که در سال ۶۲۳ قبائل اسلاو از راه زمین و دریا کنستانتینا را در معرض تهدید قرار داده بودند. ولی خسرو پرویز اطمینان داشت که ارتش ایران میتواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به ماورای یونان برساند و یک دولت جهانی تشکیل دهد. به همین دلیل هم اصرار

داشت که باید به هر قیمتی شده باشد کنستانتینا به تصرف درآید.

از شگفتیهای روزگار آنکه کشتیهای اسلاویها به طور ناگهانی دچار طوفان شده در دریا غرق شدند، و آنها محاصره کنستانتینا را رها کرده به شمال برگشتند، و پایتخت روم به طرز معجزه آسائی نجات یافت. این حادثه غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان نسبت به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات غیرمترقبه کنستانتینا را دال بر امداد غیبی ناشی از تأثیر دعاها و کشیشان در کلیساها تلقی کردند، و گفتند که مریم به نیروی خویش کشتیهای دشمنان دین را در دریا غرق کرده و دشمن را شکست داده تارومار کرده است. پخش شدن چنین شایعه‌ئی میتوانست بر نیروی مبارزاتی مسیحیان خاورمیانه که عموماً توسط کشیشانشان برضد ایران بسیج شده آماده پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آماده جانفشانی در راه دفاع از دین سازد. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و آسیای صغیر و عراق داستانهای خرافاتی متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به ارتش روم از آنها استفاده کنند، و این داستانها را شب و روز در کلیساها و دیرها برای مسیحیان ساده دل باز میگفتند و وعده میدادند که وقت ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع کردن این ظهور جانفشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و دینهای موجود از صحنه روزگار محو گردند.

قیصر چندماه بعد (سال ۶۲۴) در یک سپاه صد و بیست هزار نفری از جهادگران مسیحی با یک حرکت سریع و غافلگیرکننده از راه ارمنستان و با کمک مسیحیان گرجی و ارمنی به آذربایجان تاخت و شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه مقدسترین آتشکده ایران بود گرفت و آذرگشنسپ را که بزرگترین مرکز دینی کشور و آتشکده سلطنتی و آیتی شکوهمند در معماری خاورمیانه بود، به قصاص اهانتی که گفته میشد ایرانیان به ساحت کلیسای اورشلیم کرده اند با خاک یکسان کرد و نفایس آنرا به غارت برد. این یک عمل وحشیانه بود که او به تلافی عمل مشابهی انجام داد، که چه بسا ایرانیان هیچ نقشی در آن نداشتند. توهینی که در اینجا به مقدسات ایران شد قصاص توهینی بود که گفته میشد در اورشلیم به مقدسات مسیحیان رفته است، و جز این هم نمیشد انتظار داشت.

نوشته‌های سنتی ایرانیان که برای ما مازمانده است خبر از همدستی شهربراز با قیصر برضد خسرو پرویز میدهند؛ ولی هرچند که رخدادهای بعدی نشان داد که هواداران احیای فنودالیزم در ایران و از جمله همین شهربراز خواهان سرنگونی خسرو پرویز بودند، چونکه این نوشته‌ها قابل

توجیه نیست من به آن نمی‌پردازم. خسرو از حملهٔ قیصر به آذربایجان غافلگیر شده بود. او هیچگاه فکر نکرده بود که ارمنستان و گرجستان داوطلبانه تسلیم دشمن شوند و راه دشمن را برای رسیدن به آذربایجان بگشایند. مسیحیانی که در دستگاه او خدمت میکردند عملاً به جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و به او اطلاعات دروغ میدادند و گمراهش میکردند. او وقتی از حرکت قیصر به طرف گرجستان اطلاع یافت، به خیال اینکه قیصر به ارمنستان لشکر خواهد کشید شهربراز را راهی آن خطه کرده بود. وقتی از یورش قیصر به آذربایجان خبردار شد سپاهی به اران (آذربایجان مستقل فعلی) فرستاد تا قیصر را از پشت سر محصور سازند و دیگر سپاهیان ایران نیز از برابرش با او وارد جنگ شوند. مسیحیانی که در ارتش و مراکز حساس ایران خدمت میکردند به جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و هرگونه اقدام دولت ایران را به قیصر گزارش میفرستادند. قیصر همینکه از گسیل نیروهای ایران به آذربایجان خبردار شد، به درون ارمنستان عقب نشست. در ارمنستان با سپاه شهربراز مواجه گردید. ولی شهربراز چونکه بخشی از نیروهایش را به آذربایجان گسیل کرده بود و چه بسا که مسیحیان سپاهش به هنگام نبرد تن به شکست داده به قیصر پیوستند، در برابر قیصر شکست یافت (سال ۶۲۵ م/ ۴ هجری).

در کنستانتینا و شهرهای مسیحی‌نشین خاورمیانه همهٔ مسیحیان برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به درگاه خدایشان بلند کردند و کلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. استغاثهٔ کشیشان نه تنها در سرزمینهای تحت اشغال سپاه ایران، بلکه در شهرهای مسیحی‌نشین عراق نیز پاسخ مساعد یافت. آن‌عده از مسیحیانی که از انتاکیه همراه خسرو آمده بودند و در دستگاه او کار میکردند و پیشترها مورد اعتماد او بودند نیز پنهانی به دشمنان او تبدیل شده از خدایشان خواستار نابودی او گشتند. آرامی‌های عراق نیز که مسیحی بودند در پاسخ به دعوت کشیشان وارد یک شورش همگانی شدند، و آن‌دسته از مسیحیان که در ارتش بودند و شمارشان کم نبود از اطاعت فرماندهانشان بیرون شدند؛ و چنان شد که سراسر شهرهای عراق از جمله شهرهای مسیحی‌نشین متصل به پایتخت را شورش فراگرفت.

در این میان در درون ایران نیز مخالفان سیاستهای اصلاحی خسرو پرویز دست به توطئه‌چینی زدند و امیدوار بودند که اوضاع جدید به سقوط خسرو کمک کند. رقیبان شهربراز و شاهین نیز شایعه‌هایی پراکندند تا خسرو را از آنها بدبین کنند. اثر این شایعه‌ها آن شد که خسرو هردو سردار پیروزمند خود را متهم به خیانت و مذاکرات پنهانی با قیصر کرد. در این اثناء شاهین به نحو عجیبی در پایتخت در گذشت و این امر به شایعات مغرضان دامن زد، و شهربراز را در هراس و ناامیدی فرو

برد. مقارن این احوال سپاه ایران در غرب آسیای صغیر شکست خورد (۶۲۶م/ ۵ هجری) و بخشهایی از آناتولی به دست رومیان افتاد. بازی شگفت روزگار آن بود که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داد. علت بیماری ناگهانی او نیز نمیتوان به دور از توطئه‌های پزشکان دربار که بیشترشان مسیحی بودند دانست. مخالفان خسرو در تیسپون دست به کار اجرای نقشه‌های نهانی برای براندازی او شدند. خسرو به شدت بیمار بود و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داده و نسبت به همه بزرگان کشور شدیداً بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت میگرفت او را واداشت تا شماری از زورمندان را به بازداشتگاه بفرستد و بر وخامت اوضاع بیفزاید. هراکلیوس در این میان به درون میانرودان لشکر کشیده شهرهای حران و نصیبین را به تصرف درآورد. به زودی شهر دستگرد که پایتخت تابستانه خسرو بود به دست وی افتاد. او اموال خزائن سلطنتی در دستگیر را تاراج کرد، کاخ دستگرد معروف به تخت طاقدیسی که شهرت جهانی داشت را آتش زده با خاک یکسان کرد، و شهر دستگرد را نیز به آتش کشیده ویران کرد.

در اینجا گزارش جنگهای قیصر با نیروهای ایران شدیداً آشفته میشود. برخی از مورخان غربی زمان حاضر، بدون استناد به سندی سخن از نزدیک شدن هراکلیوس به تیسپون میدهند، که سخنان به جایی بند نیست و رخدادهای آن زمان این را تأیید نمیکند. داستانهایی که ایرانی‌ها بعد از آن ساختند و خبر از فرار قیصر میدهند نیز از نظر منطقی نمیتواند درست باشد. این داستان میگوید که وقتی قیصر به آن پیروزیهای شگرف دست یافت، خسرو نامه‌ای به شهربراز نوشته در آن متذکر که حیل‌های تو در کشاندن قیصر به درون خاک ایران بسیار کارگر افتاده است و کار قیصر به زودی یکسره خواهد شد. اینک تو با سپاهت حرکت کن که من نیز با سیصد هزار سپاهی در حرکت، و قیصر را در همینجا نابود خواهیم کرد. فرستاده طبق نقشه خسرو به دست یکی از جاسوسان قیصر افتاد و نامه به قیصر رسید؛ و قیصر شتابان سپاهش را برداشته عقب‌نشینی کرد.

آنچه یقینی به نظر میرسد آنست که قیصر پس از گرفتن گرجستان و ارمنستان و آمیدا و حران و نصیبین (سرزمینهایی که مورد ادعای قدیمی رومیان بودند)، به شرق آسیای صغیر منتقل شد و ضمن تلاش برای گردآوری نیروی بیشتر به منظور آزادسازی آسیای صغیر و شام، با ایرانیان وارد مذاکره برای توقف جنگ و برقراری صلح گردید. شاید متهم شدن شهربراز به تبانی با قیصر، در اینجا قابل تفسیر بوده باشد؛ یعنی میتوان پنداشت که شهربراز ضمن یک سلسله مذاکرات پنهانی که با قیصر داشته وعده توقف جنگ و برقراری صلح را به او داده باشد.

کودتای فنودالها بر ضد خسرو پرویز

بزرگان کشور که در این محنت می‌بایست در کنار شاهنشاه می‌بودند و کشور را نجات میدادند، بسیاری‌شان بر ضد شاه توطئه میکردند و در صدد براندازی او بودند. رقابت خاندانهای بزرگ کشور در این میان به اوج خود رسید، و هر کدام از سپهداران بزرگ در صدد توطئه برای از میان برداشتن رقبایش برآمد. فرخ هرمز - سپهدار باختریه - که از مخالفان اصلاحات خسرو پرویز بود، پس از مذاکرات نهانی که با برخی از دیگر مخالفان نیرومند خسرو انجام داد، سپاه خراسان را برداشته راهی عراق شد تا خسرو را مجبور به کناره‌گیری کند. سرانجام قدرت‌طلبان سنتی کار خویش را کردند و در میان یک هیجان شدید که با شورش مسیحیان شهرهای عراق همراه بود، دست به کودتا زده خسرو پرویز را که بیمار و بستری بود بازداشت و زندانی کردند، و فرزندش **گواتا** را که نام کوچکش **شیرویه** و مادرش مریم بیزانتی بود به سلطنت نشاندند (آذرماه سال ۶ هجری ۶۲۸ میلادی). کودتاچیان چنان از خسرو پرویز درخشم بودند که همه پسران او را که ۱۷ تن بودند گرفته به قتل رساندند.

کودتاگران مایل به زنده ماندن خسرو نبودند، و یک‌ماهی بعد او را طی یک محاکمه جنجالی که به ریاست اسپاد گشنسپ و خَرزاد بُرزین تشکیل شد، به خیانت عظمی متهم ساخته محکوم به اعدام کردند. اتهاماتی که به خسرو وارد آمد، و دفاعیه خسرو را طبری از روی سندی که در دست داشته با تفصیل نقل کرده، و فردوسی نیز این متن را به همین تفصیل در شاهنامه آورده است. یکی از اتهامات خسرو آن بود که بر ضد پدرش هرمز دست به کودتا زده و پدرش را به قتل رسانده است. دیگر آنکه بسیاری از بزرگان کشور را به ناحق اعدام کرده و کشور را از نامداران تهی ساخته است. سوم آنکه مالیاتهای گزاف و غیرقابل تحمل به مردم (بزرگمالکان خاندانهای حکومتگر) بسته و گنجهای دربار را از اموالی که به ناحق از مردم کشور گرفته شده انباشته است. چهارم آنکه در اثر ترسی که از سپهداران و بزرگان داشته جنگهای فرامیزی به راه انداخته و سپاه را پراکنده کرده است. پنجم آنکه در میان اوج پیروزیهای ارتش ایران در آسیای صغیر و شام و مصر به پیشنهاد صلح قیصر پاسخ مساعد نداده و سبب شکست ایران از رومیان شده است. اتهام دیگرش آن بود که از فرزندان خودش بر خویشتن بیمناک بوده و بعضی از آنها را روانه زندانها کرده است. مشخصا این مورد به شیرویه مربوط میشد که خسرو در آن اواخر - و شاید پس از وفات مادرش مریم که گفته میشد به توطئه شیرین سر به نیست شده - به سبب تصرفات شبه‌انگیزی که از وی دیده بود، وی را تحت نظر قرار داده بود.

خسرو دربارهٔ اتهام قتل پدرش چنین از خود دفاع کرد که چون بزرگان کشور پدرش را از او بدین ساختند و او را تحریک به قتل وی کردند، او مجبور شد که به آذربایجان بگریزد. و او در آنجا بود که بزرگان در پایتخت دست به کودتا زدند و پدرش را گرفته دربند کردند. بعد از آن هم او مجبور شد با بهرام چوبینه مقابله کند و شکست یافت. کسانی که هرمز را به قتل رساندند بندویه و گسته هم بودند و او هیچ نقشی در قتل پدرش نداشته است؛ و به همین سبب هم بوده که با وجودی که آنها پس از کودتا در کنار وی بودند و او را یاری رساندند و در اعادهٔ سلطنتش به او کمک کردند، نتوانست خشم خویش را از آنها بازخورد و در فرصت مناسبی هردو را به کین خون پدرش بازگشت. دربارهٔ به زندان افکندن بزرگان و نامداران کشور، خسرو چنین از خویش دفاع کرد که کشورداری اقتضا میکند که کسانی که برضد ثبات و امنیت دست به توطئه میزنند یا در صدد خیانت به سلطنت برمی آیند در بند بمانند یا از میان بروند. با این حال او راضی به کشته شدن کسی از بزرگان نبوده و با وجودی که برخی از آنها آسیبهای بسیار زیادی به کشور وارد آورده بوده اند باز هم از خون آنها در گذشته و به نگه داشتن آنان در زندان اکتفا کرده است. در این باره که چرا این همه ثروت را در خزانه گرد آورده بوده و چرا مالیاتهای گزاف بر ملت بسته بوده، وی توضیح داد که در کشور ما در همهٔ دوره ها هر دولتی بر سر کار بوده مالیات میگرفته، و او نه نخستین و نه آخرین پادشاهی است که چنین کاری کرده است؛ ولی او هیچگاه مالیات گزاف بر ملت نبسته، و اینکه اموال انبوه در خزانه گرد آمده است همه از ملت ایران گرفته نشده، بلکه بخش اعظم آنها اموالی است که در جنگهایی که در سرزمینهای امپراتوری روم داشته به غنیمت آورده شده است؛ از جملهٔ اینها اموالی است که از یک کشتی در سواحل شام نصیب ایران شده و به نام «گنج بادآورده» شناخته میشود. و آنگهی دولتی مثل دولت ایران که دشمنان از همه سو احاطه اش کرده اند باید همواره نیرومند باشد تا بتواند از تمامیت ارضی کشور حفاظت کند. این وظیفه را دولت توسط ارتش نیرومند به انجام میرساند؛ و نیرومند داشتن ارتش نیاز به تجهیزات نظامی و صرف اموال کلان دارد و دولت مجبور است هزینه های گزافی را در این راه متحمل شود. اگر مالی در خزانه موجود نباشد این عمل میسر نخواهد شد، و ارتش رو به ضعف خواهد نهاد و نخواهد توانست در برابر دشمنان از کشور دفاع کند و از تمامیت ارضی کشور حفاظت کند.

به هر حال، چون جلسات محاکمه به قصد محکوم کردن خسرو تشکیل شده بود، و هدف از آن اعدام خسرو بود، حکم اعدام صادر گردید، و اجرای حکم اعدام به افسری به نام مهر هرمز پور مردانشاه سپرده شد، که پدرش پیش از آن از طرف خسرو پرویز فرمانده سپاه نیمروز (عراق)

بود و به سبب خیانتی بازداشت و زندانی و سپس اعدام شده بود.

شخصیت خسرو پرویز

خسرو پرویز در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در خلال سلطنت نسبتاً طولانی‌اش در درون کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانه دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی تیسپون و بهاردشیر و دستگرد را به‌عالی‌ترین حد شکوه و جلال رساند. چون به هنر و موسیقی علاقه زیاد داشت، هنرمندان و موسیقیدانان را از نواحی مختلف به‌دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در شعر و موسیقی استادانی پا به عرصه ظهور بگذارند که تا آن زمان چشم تاریخ ایران به‌خود ندیده بود. ادبیات و هنرها و علوم که در عهد انوشه‌روان به‌اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به سبب آنکه خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به‌ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد. خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر همدوستی به زنان زیبا نیز علاقه بسیار داشت و همینکه میشنید در جائی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است، وسائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به‌دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آن‌روز ایران، هر دختری آرزوی راهیابی به‌دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقه خسرو به شیرین (دوشیزه‌ئی از خاندان ایرانیان ارمنستان) که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است، یادگار همین حس لطیف زیباپرستانه این پادشاه است. او به‌قدری به جمع‌آوری زنان زیبا علاقمند بود که روایتها گفته‌اند وی حدود سه هزار زن را در حرمسرایش جمع آورده بود.^۱ این روایت نمیتواند مبالغه باشد، و به‌خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه هوسبازی خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی می‌خوانیم که جمع آوردن زنان توسط خسرو پرویز به‌دلیل هوسبازی او بوده، و وی را به‌همین علت مینکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسرو پرویز به شکوفایی هنر داشت سبب میشد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن مطلع میشد دستور میداد وی را استخدام میکردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندند که در زیر چتر حمایت دربار قرار داشتند. آن مجموعه عظیم از زنان که نوشته‌اند در حرم خسرو پرویز می‌زیستند گروه بزرگی

۱- طبری: ۴۸۴ / ۱.

هنرپیشه، نوازنده، سُراینده و هنرمند در خدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسروپرویز است نه نشانه هوسبازی او.

همه روایتهای تاریخی بیانگر آنست که خسروپرویز در زمان حیاتش بسیار محبوب عوام بوده، و این نمیتواند باشد مگر به خاطر اقدامات اصلاحی که در کشور انجام داده بوده است. کسانی که با ملاک قرار دادن معیارهای نوین جامعه‌شناسی از خسروپرویز انتقاد کرده و او را عیاش و خوشگذران نامیده نکوهیده‌اند، اگر به یاد می‌آوردند که خسروپرویز یک پادشاه مقتدر متعلق به اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم مسیحی بوده است، بی تردید در آرائشان تجدید نظر میکردند و در پی یافتن اقدامات مردمی او میگشتند، تا اگر وی را به خاطر این اقدامات همه‌پسند نستایند، از او بدگویی هم نکنند. خسروپرویز کارهایی انجام داد که مورد پسند حکومتگران سنتی نبود؛ اما همین اقدامات باعث ستایش ملت از او گردید. بی تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع آن طبقه نوین دهکانات بوده که در زمان شاهقباد و مزدک در کشور پدید آمد و در عهد انوشه‌روان و هرمز تقویت شد. اقداماتی که به رشد و تقویت این طبقه نوپا منجر میشد حتما با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای خسروپرویز محبوبیت جاودانی به وجود آورد و او را در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جایی که نوای ستایش از او تا قرن‌ها پس از او در ادبیات ایران سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی نداشت چه‌گونه میتواندست با آن نهایت اسفباری که اقتدارگرایان عاقبت‌نااندیش برایش رقم زدند این همه ستایش را برای خویش به وجود آورد و این همه افسانه درباره خودش بر سر زبانهای مردم اندازد؟ در زمان او خزانه دولت بیش از هر زمانی ثروتمند بود تا جایی که مورخان نوشته‌اند که در حسابرسی سال ۶۰۹ میلادی معلوم شد که صد و بیست میلیون درهم سکه و شمش، علاوه بر جواهرات که قیمتشان به مراتب بیش از نقدینه‌ها بود، در خزانه سلطنتی وجود داشت.^۱ این موجودی برای آن زمان ثروت بی‌حسابی به شمار میرفت و میتوان گفت که در جهان بی‌نظیر بود. شاید برخی از مورخان معاصر ما بر خسروپرویز ایراد گرفته باشند که چرا این همه ثروت را در خزانه نگاه داشته و به مصرف آبادسازی کشور نرسانده است؟ اما باید توجه به اوضاع زمان داشت و درک کرد که ایران در آن زمان از همه طرف در معرض تهدید بود و خزانه دولت به اموال انبوه نیاز داشت که بتواند هزینه ارتش عظیمی چون ارتش ایران را تأمین کند و از موجودیت کشور در مقابل دشمنان نیرومندی چون رومیان و ترکان محافظت کند. چنانکه

۱- ابن اثیر: ۱ / ۴۹۲. طبری: ۱ / ۴۸۴.

دیدیم، خسرو پرویز در پی فرصتی بود تا زمینهای را که در زمان مجبوریش به دولت روم واگذار کرده بود بازپس گیرد. او در چنین اندیشه‌ئی بود، و از آغاز روی کار آمدنش به فکر پرکردن خزانه کشور بود تا در صورتی که به چنین جنگی اقدام کند بتواند هرگونه هزینه‌ئی را که برای پس گرفتن سرزمینهای ایرانی لازم داشته باشد تأمین کند. این را نیز به یادآوریم که حسابرسی یادشده در اوج جنگهای ایران با امپراتوری روم و در میان پیروزیهای ارتش ایران در آسیای صغیر و شام انجام گرفت و حتما هدفش آن بود که امکانات مالی ایران برای ادامه جنگ را مورد بررسی قرار دهد. در کتب ما آمده است که بزرگان میگفته‌اند موجیت کشور به شاه باتدبیر و شجاع وابسته است، و موجودیت شاه به ارتش نیرومند، و ارتش را با صرف اموال میتوان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی از قول یکی از مشاوران سلطنتی ایران در این باره چنین مینویسد:

عزت پادشاه جز با اجرای احکام شرعی و فرمانبری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او حاصل نمیشود، و شریعت خدایی نیز به پادشاه نیرومند استوار میگردد؛ نیروی پادشاه به افراد است، و نگهداری افراد به مال حاصل آید، و مال از راه آبادسازی کشور به دست می‌آید، و آباد سازی کشور به وسیله عدل و داد امکان پذیر میشود.^۱

او همچنین از قول انوشه روان اینگونه مینویسد:

کشور به نیروی ارتش برپا است؛ ارتش به مال استوار میشود؛ مال از راه مالیات به دست می‌آید؛ مالیات به وسیله عمران و آبادسازی حاصل میشود؛ آنچه کشور را آباد میدارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران به وسیله درست کرداری وزیران صورت میگیرد؛ و بالاتر از همه اینها آنست که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و قدرت تنظیم امور داشته باشد، به گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه اینکه امور بر او حکم براند.^۲

خسرو پرویز، چنانکه دیدیم، نه تنها خیلی زود زمینهای ازدست رفته را از رومیان بازپس گرفت بلکه سراسر کشورهای شرقی امپراتوری روم را متصرف شد. شکوه و جلالی که ایران در عهد او به دست آورد شاید کمتر از شکوه دوران داریوش بزرگ نبود. ایران در سایه او به قدرتمندترین، شکوهمندترین، پرامن ترین، مرفه ترین و آبادترین کشور خاورمیانه تبدیل شد؛ و شکوه و زیبایی تیسپون به درجه‌ئی بود که نه کنستانتینا و نه هیچ شهر دیگری در خاورمیانه

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۷۷. همچنین بنگرید طبری: ۱ / ۴۸۹.

۲- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۷

نمیتوانست به پایه آن برسد. گاه انسان فکر میکند که همه انتقادهائی که مستشرقین از خسرو پرویز کرده‌اند، و کوشیده‌اند که او را یک پادشاه بی‌بندوبار و عیاش و خوشگذران و عاشق ثروت و قدرت و بی‌توجه به آسایش رعیت معرفی کنند- و تاریخ‌نگاران ما نیز متأسفانه گفته‌های آنها را بازنویسی میکنند- سر رشته‌اش به فتوحات او در امپراتوری روم و اهانت سردارانش به مقدسات مسیحیان وابسته است؛ و این حادثه بدون تردید یک کینه تاریخی را در عمق وجدان مسیحیان تاریخ نسبت به این شاه بزرگ و ایران‌دوست ایجاد کرده است که زدودنی نخواهد بود.

در ایران عهد خسرو پرویز همه چیز چنان شکوهمند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق به دربار بود از همه مشهورتر بود: زیباپرستی خسرو، شب‌دیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت طاقدیسی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگان‌بازی خسرو، مجالس بزم خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، سرودهای خسروانی در بزم خسرو، فرشهای تالار خسرو، ... همه اینها داستانهای شب و روز مردم ایران و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هر کدام در نوع خود بی‌همتای جهان به‌شمار میرفت.

واپسین روزگار شاهنشاهی

با ازمیان برداشته شدن خسرو پرویز به همدستی روحانیون و فتودالها نه تنها به عمر یک شاه باتدبیر و اصلاح طلب و هنرپرور و ایران دوست و مردم خواه، بلکه عملاً به عمر شاهنشاهی ایران نیز پایان داده شد. کودتای نابهنگام سرداران اقتدارگرا یک سردرگمی همگانی را در کشور به دنبال آورد. آشوبها و شورشهای شهرهای عراق همچنان ادامه یافت. کودتاچیان با هراکلیوس در تماس شده درخواست مذاکره برای برقراری صلح کردند. هیئت صلح ایران در نیمه فروردین ماه ۶۲۸م در انتاکیه به حضور قیصر رسید، و قرارداد صلحی با هراکلیوس به امضا رساند که طی آن دولت ایران تعهد میسپرد که نیروهایش را از آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و مصر فراخوانده آن سرزمینها را به دولت روم تحویل دهد و مرزهای کشور را به وضعیت قبل از جنگ برگرداند. قیصر نیز تعهد سپرد که شهرهائی را که در شمال غرب میانرودان اشغال کرده بود تخلیه کند.

دولت شیرویه را فرخ هرمز و شهربراز حمایت میکردند؛ ولی این هردو درنهان بایکدیگر در رقابت بودند. شهربراز از خاندان اسپندیار بود که خود با رقابت خاندانهای بزرگ دیگر مواجه بود. مسئله اختلاف انگیز بزرگان ایران تعیین مسئول تبدیل شدنی آن پیروزیهای افسانه‌ای به شکستهای اخیر بود. مخالفان شهربراز میکوشیدند او را به خیانت و سازش با هراکلیوس متهم سازند و با این وسیله از مرکز تصمیم گیری برکنار کنند. با اعدام خسرو پرویز شکاف عمیقی در میان سپهداران ایجاد شد و آنها را در آستانه جنگ داخلی قرار داد. رومیان در این میان قبائل ترکان خزر را تشویق به دست اندازی به این سوی قفقاز کردند و کوشیدند که ترکیب جمعیتی آن منطقه را به هم بزنند و یک نیروی هوادار خودشان را در منطقه به وجود آورند. بالای وبای همگانی نیز در این هنگام دامن عراق را گرفت و دهها هزار نفر را به کام مرگ فرستاد.

در میان اختلافات شدید سپهداران بر سر تقسیم مناصب مهم قدرت و تصمیمگیری، شیرویه در کودتائی آرام که صرفاً قتل او را به همراه داشت در بهمن ماه سال ششم هجری ازمیان برداشته شد، و فرزند خردسالش اردشیر توسط کودتاگران به سلطنت نشانده شد. نیابت سلطنت به یکی از سپهداران به نام مه آذر گشنسپ واگذار شد. طبری مینویسد که شیرویه در دومین سال سلطنتش

در ماه بهمن بهروز آبان در ایوان خسرو شاه قباد به قتل رسید.^۱

شهربراز که هنوز درسوریه بود از کودتای مخالفانش در خشم شد و با همدستی **نیوخسرو** فرمانده گارد سلطنتی و **نامدار گشنسپ** فرمانده سپاه نيمروز^۲ به تيسپون لشکر کشیده اردشیر خردسال را کشت، و دست به تصفیۀ کسانی زد که در این کودتا نقش داشتند. از آنجا که اوضاع سیاسی کشور به جایی رسیده بود که توافق برسر تعیین یکی از افراد خاندان ساسانی در میان سپهداران و بزرگان کشور غیر ممکن به نظر میرسید و کشور را خطر جنگ فراگیر داخلی و خطر پاره پاره شدن تهدید میکرد، شهربراز بر آن شد که خود شخصا زمام امور سلطنت را به دست گیرد، و به همین هدف هم یک روز پس از قتل اردشیر با لقب **فرآئین** به سلطنت نشست تا سلسلۀ نوینی را در ایران بنیاد بگذارد. شاید این کودتا آخرین بخت ایران برای نجات یافتن از گرداب هلاکت آوری بود که اقتدار گرایان خام اندیشی که به جز منافع خودشان هیچ چیزی را نمیتوانستند ببینند، برایش ایجاد کرده بودند. شهربراز سردار شجاعی بود و تجارب بسیاری داشت. او در این اواخر روابط نیکی با دربار بیزانت برقرار کرده بود. در ارتش ایران نیز هواداران و حامیانی داشت. ما از طرز اندیشۀ سیاسی او اطلاعی نداریم، زیرا او فرصت نیافت که ابراز هویت کند. لیکن هر چه بود اگر او را به حال خود وا گذاشته بودند، میتوانست نجاتبخش ایران از سرنوشت شومی باشد که در پشت دیوارهای تاریخ کمن کرده بود و میرفت تا کشور و هویت تاریخی کشور را به ورطۀ هلاکت اندازد.

بدبختانه کسانی که از بُعد منافع شخصی به زمان نگاه میکنند نمیتوانند وقایع را ببینند، و زمانی متوجه آن میشوند که احاطه شان کرده باشد و کار از کار گذشته باشد. در آن شرائط دشوار تاریخی که شیرازۀ امور سیاسی از هم گسسته شده بود، هر کدام از سپهداران کشور در آرزوی دستیابی به مقام سلطنت بود و چشم دید آن را نداشت که یکی از همگان خودش زیب بخش اورنگ شاهنشاهی باشد. تنها کاری که شهربراز موفق به انجام آن شد نابودسازی بقایای افراد خاندان ساسانی بود، که این در حد خود نه خدمت بلکه صدمه به ایران بود. حوزه فقه سنتی هم که نگران امتیازات خودش بود وجود شهربراز را برنمیتابید. شهربراز چون خون سلطنتی در رگهایش جریان نداشت طبق فتوای فقیهان ساسانی نمیتوانست شاهنشاه ایران باشد. سلطنت شهربراز بیش از ۶ هفته دوام نیافت و او در پی توطئۀ بی به دست سه برادر از افسران پارسی گارد

۱- طبری: ۱/ ۴۹۲.

۲- نیمروز و ایرانشهر در آن زمان نامی بود که به عراق داده بودند.

سلطنتی به نامهای **زادان فرُّخ** و **پُس فرُّخ** و **ماهیار فرُّخ** به قتل رسید. رفتاری که پس از قتل با جسد او کردند نشانه اوج خشونت بود که در آن زمان دربار ایران به آن مبتلا بود؛ به پاهای لاشه شهربراز بند بستند و او را به چند تن از غلامان سپردند تا در کوچه‌های تیسپون بر زمین بکشانند و به تماشای عوام بگذارند و بر او به خاطر آنکه در صدد واژگون کردن سلطنت ساسانی برآمده بود تفو و نفرین بفرستند. به این سان قتل و کشتار در پایتخت ایران ادامه یافت؛ شمار بسیاری از بزرگان را شیرویه کشته بود، شماری را هواداران اردشیر خوردسال کشته بودند، شماری را شهربراز کشت، و شمار دیگری را نیز پسران فرُّخ و همدستانشان کشتند.

وقتی بخت از ملتی برمیگردد زیرکانش کوروکر میشوند و به دست خودشان خانه‌های خودشان را ویران میکنند. هر کدام از سپهداران خاندانهای حکومتگر سنتی برای قبضه کردن قدرت با یکدیگر در رقابتی خونین و خشونت‌آمیز بودند، و درغیاب یک شاهنشاه مقتدر که بتواند آنها را به اطاعت درآورد یکدیگر را کشتار میکردند. جنگ داخلی با خشونت بی‌سابقه در سراسر کشور از بلخ تا نصیبین در جریان بود. آرامی‌های عراق که امیدوار شده بودند کشورشان به دست قیصر مسیحی بیفتد و با این رخداد زمینه ظهور مسیح و تشکیل سلطنت جهانی او آماده شود همچنان در شورش بودند. اما هنوز اول راه کشتار متقابل بود. **پوراندخت** دختر خسرو پرویز که بعد از قتل شهربراز به سلطنت نشاندۀ شد با دو مدعی پر قدرت دیگر روبرو شد؛ درخراسان یکی از بقایای خاندان ساسانی که مدعی بود نواده فیروز است به پا خاست و لقب **فیروز خسرو** برخود نهاده خویشان را شاهنشاه خواند. در نصیبین یکی دیگر از بقایای خاندان ساسانی مدعی سلطنت برای خودش شد و لقب **هرمز پنجم** برخود نهاد. این هردو تن به عنوان شاهنشاه ایران تاج بر سر نهادند و به نام خویش سکه زدند، و هر کدام بخشی از سپهداران را در کنار خود داشتند و در تلاش بودند که بر سراسر کشور دست یابند. زمام امور از دست تیسپون بیرون بود و هر روز یک جمعی از سپهداران در یک گوشه از کشور یکی را عَلم میکردند و با دسته‌جات دیگر به رقابت برمیخواستند. فیروز خسرو در جنگ با سپاهیان پوراندخت کشته شد؛ اما هرمز که نیروی بیشتری داشت و ظاهراً مسیحیان عراق نیز از او حمایت میکردند، وجه بسا که از حمایت قیصر نیز برخوردار بود، برای مدتی بر سر کار ماند.

سلطنت پوراندخت هم نتوانست دوام بیاورد و او در کودتای مهرماه سال ۱۰ هجری خلع و سپس از میان برداشته شد. بعد از او مردی بنام **گشتاسپ** پادشاه شد. این نیز سلطنتش بسیار کوتاه بود (کمتر از دوماه). بعد نوبت دختر دیگر خسرو پرویز یعنی **آزرمی دخت** فراز آمد که در

یک کودتا به سلطنت رسید. او نیز مثل بقیه دست به کار نابودسازی مخالفانش شد، و از جمله افرادی که به دست او به قتل رسیدند یکی هم **فرخ هرمز** شهریار خراسان بود که هوای سلطنت در سر داشت و آزر می دخت وی را طی دسیسه‌ئی به تیسپون فراخواند و چون وارد کاخ سلطنتی شد، وی را به حبله کشت و جسدش را بیرون افکند و شایع کرد که چشم طمع به ناموس او داشته و او برای حفظ ناموس خویش مجبور شده که با وی در افتد و در این راه وی به قتل رسیده است. **روستم** پسر **فرخ هرمز** (روستم فرخ زاد) که سپهسالار پارس بود به دنبال قتل پدرش به پایتخت لشکر کشید، و آزر می دخت را خلع و کور کرد و هواداران او را از دم تیغ گذراند، و **یزدگرد** پسر شهریار و نوه خسرو پرویز را که در استخر میزیست به پایتخت آورده بر تخت نشاند و خود زمام امور را به دست گرفت (خردادماه سال ۱۲ هجری).

یزدگرد سوم که اسما شاهنشاه ایران شد آخرین پادشاه رسمی ایران بود؛ ولی اوضاع کشور چنان بود که حیطه سلطه او از حد عراق فراتر نمی رفت. در عراق نیز به علت نافرمانی مسیحیان بومی، ارتش **یزدگرد** نمیتوانست چندان توانی داشته باشد. کشور در آشوب بود؛ سپهداران نمیتوانستند بر سر تعیین یک نفر به عنوان شاه اتفاق نظر حاصل کنند؛ حکومتگران محلی گیج و منگ بودند که از کدام مدعی سلطنت پشتیبانی کنند و وفاداریشان را به کدام نشان دهند تا عرضه کینه مدعی دیگر واقع نشوند. دو مدعی دیگر در پی مرگ آزر می دخت در دو جای کشور به سلطنت نشاندند؛ یکی **خسرو مهر گشنسپ** در خوزستان و دیگری **خرزاد خسرو** در شمال عراق (در موصل)؛ و هر کدامشان توسط یکی از سپهداران نیرومند کشور حمایت میشد. در چنین وضع آشفته‌ئی هر کدام از فرمانروایان محلی به یک سلطان خودسر تبدیل شده بود و کشور عملاً پاره پاره شده بود. خراسان و باختریه و تخارستان و کابلستان و سیستان و سغد و خوارزم نیز هر کدام در دست یک سپه دار خودسر بود که خودش را شاهنشاه مینامید؛ و دولت **یزدگرد** - که دولت رسمی ساسانی بود و پایتخت را در اختیار داشت - نه تنها دسترسی به نیروهای آن مناطق نداشت بلکه سلطه اش عملاً از حد تیسپون فراتر نمی رفت. کشتارهای متقابل در کودتاهای متعدد در خلال پنج سال بعد از قتل **خسرو پرویز** بخش اعظم تجربه داران و نیرومندان و متنفذان کشور را به دیار عدم فرستاده بود، و هیچکس نبود که شایستگی نجات دادن کشور را داشته باشد. ترکان در شمال کشور نواحی شرقی دریای خزر را در نوردیدند و دهستان گرگان را - که اکنون در غرب ترکمنستان است - به تصرف درآوردند. در شرق نیز جماعتی از ترکان با عبور از سیردریا (سیحون) تا کنار سمرقند پیش رفتند. در جنوب عراق عربهای بنی بکر به درون زمینهای فرات

جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف را غارت و تخریب کردند و تأسیسات آبیاری را از میان بردند و زمینها را به چراگاه دام مبدل ساختند. هیچ نیروئی در کشور وجود نداشت که بتواند داروئی برای درد مرگ آور کشور ارائه کند. نیروها همه صرف رقابت قدرت میشد.

هشت نه سال پیش از این وضع فلاکتبار، ایران در اوج شکوه و قدرت بود و کل خاورمیانه را- از پشاور و باختریه در شرق تا مدیترانه و بوسفور و دردانیل در غرب ترکیه کنونی تا سواحل سوریه و فلسطین و لبنان و تا دره نیل و شمال سودان امروزی، و از قفقاز تا عدن- زیر نگین داشت و امپراتوری روم را که فقط بالکان برایش مانده بود تهدید به سقوط میکرد، و شاهنشاهی ایران پر قدرت ترین دولت جهان متمدن به شمار میرفت. ایران در ربع اول قرن هفتم میلادی پر قدرت ترین و ثروتمند ترین و مرفه ترین کشور جهان بود. مردم کشور در سایه ثبات و امنیتی که انوشه روان و هرمز و خسرو پرویز در صدسال اخیر برقرار کرده بودند به کار و سازندگی و تولید مشغول بودند و در رفاه و آسایش میزیستند. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشور دیگری نبود که بتواند با ایران برابری کند، و هیچ ملت دیگری وجود نداشت که آسایش و رفاهی شبیه آسایش و رفاه ملت ایران داشته باشد. ایرانیان (عموم ایرانیان اعم از شهری و روستایی و حکام و رعایا) در آن زمان ثروتمند ترین و مرفه ترین مردم جهان به شمار میرفتند. لقب آزادگی که ایرانیان برای خود برگزیده بودند در آن زمان در حقیقت شایسته اش بودند. این لقب را ایرانیان برای مدت بیش از یازده قرن برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول قرن هفتم میلادی بیش از هر زمان دیگری شایسته این لقب بودند. ایران در آن زمان سرور بلامنازع دریاها و خاورمیانه و جاده های بازرگانی بین المللی به شمار میرفت و ثبات ایران به بازرگانی بین المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشه روان به اوج شکوفایی رسیده بود میرفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آنرا برای پیمودن پلکان ترقی باز گذاشته بود. به برکت اصلاحاتی که از زمان قباد اول توسط مزدک و پیروانش آغاز گردید و سپس انوشه روان آنرا دنبال کرد و هرمز چهارم و خسرو پرویز نیز آنرا پیگیری کردند، ایران در آغاز قرن هفتم مسیحی در حال پشت سر نهادن نهائی دوران شبه فئودالی و گام نهادن به آستانه دورانی نهاد که «دوران بورژوائی» نامیده میشود. ولی مخالفان اصلاحات و خودبینان نادان و اقتدارگرایان خام اندیش با کشتن خسرو پرویز و وارد کردن کشور به دوران آشفتگی و پریشانی، کردند با میهن و ملت آنچه کردند.

* * * *

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از هزارهٔ نخست پیش از مسیح تا ربع اول قرن هفتم مسیحی. ایرانی که بیش از یازده قرن در زیر چتر حمایت شاهنشاهان خویش، به عنوان یک ملت پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و در سایهٔ امنیت درازمدتش هر روز بیش از پیش به رشد و شکوفایی دست می یافت، در ربع اول قرن هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که برخورد نهاده بود و مردم جهان به این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در تمام این یازده قرن آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همهٔ مردم جهان حسرت اورا می خوردند. لیکن سرنوشت برای ایران یک بازی نوینی را طرحریزی کرده بود که از سال ۶ هجری آغاز گردید و بخش اصلی آن از سال ۱۷ هجری به صورت یک تراژدی وحشت آوری به نمایش نهاده شد.

همهٔ کسانی که در تاریخ عهد ساسانی مطالعه میکنند اتفاق نظر دارند که ایران در اثر اصلاحات انوشهروان و خسرو پرویز وارد مرحله‌ئی از تطور اجتماعی شده بود که در آستانهٔ انتقال به مرحلهٔ بورژوائی قرار داشت. به سخن دیگر، ایران در آغاز قرن هفتم میلادی به مرحله‌ئی از تطور اجتماعی رسیده بوده که اروپا هزار سال پس از آن به آن رسید؛ و اگر جریان تاریخ به طور طبیعی در ایران پیش رفته بود اکنون تمدن جهانی به مراتب پیشرفته تر از وضع فعلی بود. ولی این جریان به یکباره توسط جماعات خزندهٔ عرب که بیش از دوهزار سال از تمدن خاورمیانه عقب بودند متوقف شد تا ایران و تمدن ایرانی را به همراه خودشان به اعماق تاریخ و به دوران کهنی پرتاب کنند که ایران هزار و دویست سال پیشتر پشت سر نهاده بود.

پایان سخن از فرزانه طوس

چو زاین بگذری دور عمر بود

سخن گفتن از تخت و منبر بود

کز این پس شکست آید از تازیان	ستاره نگردهد مگر بر زیان
چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان را است بهر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار
ز دهکان و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهکان نه ترک و نه تازی بود	سخنها به کردار بازی بود
بداندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر همچنین چاره گر
به گیتی نماند کسی را وفا	روان و زبانها شود پرجفا
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام	ز کوشش به هرگونه سازند دام
ز پیشی و بیشی ندارند هوش	خورش نان کشکین و پشمینه پوش
نباشد بهار از زمستان پدید	نیارند هنگام رامش نبید
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
دل من پرازخون شد و روی زرد	دهان خشک و لبها پر از باد سرد
مرا کاشکی این خرد نیستی	که ام آگاهی از روز بد نیستی